



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

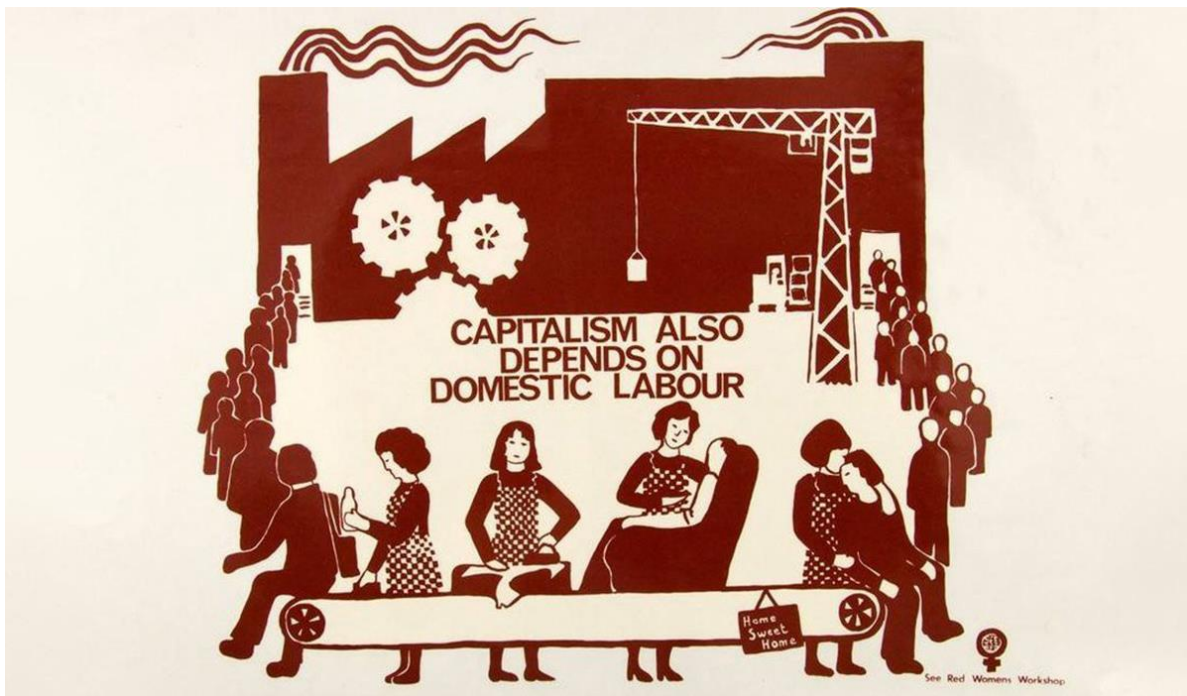
<https://naghd.com>

چه چیزی در فمینیسم ماتریالیستی اهمیت دارد؟

نقد فمینیسم مارکسیستی

مارتا ای. خیمه‌نس

ترجمه‌ی: فرزانه راجی



شهریور ۱۴۰۱

مقدمه

در روزهای پرتبوتاب **جنبش آزادی زنان**، شناسایی چهار جریان اصلی در اندیشه‌ی فمینیستی امکان‌پذیر بود: لیبرال (با دغدغه‌ی دستیابی به برابری اقتصادی و سیاسی در چارچوب سرمایه‌داری)، رادیکال (متمرکز بر مردان و مردسالاری به‌عنوان عوامل اصلی ستم بر زنان)، سوسیالیست (منتقد سرمایه‌داری و مارکسیسم، تا آن‌جا که اجتناب از تقلیل‌گرایی‌های منتسب به مارکسیسم به نظریه‌های سیستم‌های دوگانه‌ای انجامید که اشکال مختلفی از برهم‌کنش بین سرمایه‌داری و پدرسالاری را مسلم می‌انگاشتند)، و فمینیسم مارکسیستی (موضع نظری اتخاذشده‌ی عده‌ی نسبتاً معدودی از فمینیست‌های ایالات متحده — از جمله خود من — که به‌دنبال توسعه‌ی پتانسیل نظریه‌ی مارکسیستی برای درک خاستگاه‌های سرمایه‌دارانه‌ی ستم بر زنان بوده است).

البته این‌ها توصیف‌هایی بیش‌ازحد ساده از مجموعه‌ی آثاری غنی و پیچیده است که درعین حال شکاف‌های نظری، سیاسی و اجتماعی مهم بین زنان را، که تا به امروز ادامه دارد، بازتاب می‌داد. ظهور تأثیرات نظریه‌پردازی پسااستراتگرای و پست‌مدرن در کنار چالش‌های مردمی برای فمینیسمی که هم‌چون بیان نیازها و دغدغه‌های زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط و متوسط بالای زنان «جهان اول» تلقی می‌شد، باعث افزایش شاخه‌های اندیشه‌ی فمینیستی شد. در این فرآیند، تعریف سوژه‌ی فمینیسم بیش‌ازپیش دشوار شد، زیرا نقد پسامدرن از «زن» به‌عنوان مقوله‌ای ذات‌گرایانه همراه با نقدهای مبتنی بر ترجیحات نژادی، قومیتی، جنسی و تفاوت‌های ملیتی، منجر به تکثیر ظاهراً بی‌پایان «موقعیت‌های سوژه»، «هویت‌ها»، و «صداها» شد. سیاست فرهنگی و هویتی جایگزین تمرکز پیشین بر سرمایه‌داری (عمدتاً در بین فمینیست‌های مارکسیست) و شکاف طبقاتی میان زنان شد؛ امروزه طبقه به «ایسمی» دیگر تقلیل یافته است؛ یعنی به شکل دیگری از ستم که همراه با جنسیت و نژاد نوعی ماترا را شکل می‌دهد، چیزی که همه باید در نظریه‌پردازی و پژوهش لحاظ کنند، هرچند، تا جایی که من می‌دانم، نظریه‌پردازی درباره‌ی آن در سطح استعاره‌ها باقی می‌ماند (مثلاً درهم‌تنیدگی، برهم‌کنش، ارتباط متقابل و غیره).

به همین دلیل چند سال پیش، فراخوانی برای مقاله در مورد کتابی در دست انتشار درباره‌ی فمینیسم ماتریالیستی (MaFem) برایم بسیار خواندنی بود. توصیفی که ویراستاران: کریس اینگراهام و رزماری هنسی از فمینیسم ماتریالیستی داده بودند برای من قابل تمیز از فمینیسم مارکسیستی (MarxFem)

نبود. آن چنان پیشرفت امیدوارکننده‌ای در نظریه‌ی فمینیستی به نظر می‌رسید که از ویراستاران دعوت کردم تا برای ایجاد سلسله گفتگوهای الکترونیکی درباره‌ی فمینیسم ماتریالیستی به من بپیوندند. ابتدا فکر می‌کردم که فمینیسم ماتریالیستی صرفاً روشی دیگر برای اشاره به فمینیسم مارکسیستی است، اما اشتباه می‌کردم؛ این دو شکل‌های متمایزی از نظریه‌پردازی فمینیستی هستند. با این حال، در برخی از آثار فمینیستی چنان شباهت‌هایی بین آن‌ها وجود دارد که انتظار می‌رود درجاتی از سردرگمی بین آن دو یافت شود.

در این فصل، تفاوت‌های این دو جریان مهم در نظریه‌ی فمینیستی و دلایل بازگشت گرایش‌های فمینیستی به ماتریالیسم را در دوره‌ای که چرخشی نظری به سمت ایده‌آلیسم و اقتضاگرایی در آکادمی به نظر مسلط می‌رسید، شناسایی خواهم کرد. با توجه به دیدگاه‌های متناقضی که زیر پوشش ماتریالیستی وجود دارند، من در جهت تفکیک روشن بین فمینیسم ماتریالیستی و فمینیسم مارکسیستی، و برای بازگشت به دومی که به دلیل تأثیرات مخرب سرمایه‌داری بر زنان و در نتیجه‌ی اهمیت سیاسی تحلیل نظری بسنده از علل نگون‌بختی آن‌ها ضروری است، استدلال خواهم کرد.

فمینیسم ماتریالیستی چیست؟

تعریف فمینیسم ماتریالیستی (MaFem) کار آسانی نیست؛ نظریه‌پردازانی که خود را فمینیست ماتریالیست یا فمینیست مارکسیست معرفی می‌کنند در درک خود از معانی این برچسب‌ها، و در نتیجه نوع دانشی که تولید می‌کنند، متفاوت هستند. فمینیست‌ها، بسته به تعلق نظری و درک شخصی‌شان ممکن است در طبقه‌بندی آثار دیگر فمینیست‌ها متفاوت باشند، به طوری که ایجاد خطوط مشخص مرزبندی نظری بین و درون این اصطلاحات کلی تا حدودی دشوار است. برای مثال، آثار فوگل [۱] را در نظر بگیرید. من همیشه می‌پنداشتم فوگل فمینیست مارکسیست است زیرا برخلاف فمینیست‌های سوسیالیست (که احترازشان از تقلیل‌گرایی‌های منتسب به مارکس باعث شد نظریه‌های غیرتاریخی پدرسالاری را مطرح کنند) [۲]، او مارکسیسم را جدی گرفت و تحلیلش از بازتولید به‌مثابه‌ی مبنایی از ستم بر زنان کاملاً بر سنت مارکسیستی استوار است. با این حال، عنوان فرعی کتاب اخیرش (مجموعه مقالاتی که قبلاً منتشر شده است)، «مقالاتی برای فمینیسم ماتریالیستی» است که در آن خود را یک فمینیست سوسیالیست معرفی می‌کند و اظهار می‌دارد که فمینیست‌های سوسیالیست «در پی جای‌گزینی سنت نظریه‌پردازی سوسیالیستی درباره‌ی مسئله‌ی زنان، با درکی «ماتریالیستی» از ستم بر زنان بودند.» [۳] این قطعاً برای من خبر جدیدی است؛ رد «تقلیل‌گرایی»

مارکس و مارکسیسم توسط فمینیسم سوسیالیستی منجر به تلاش دل‌بخواهی آنان برای استقرار «پدرسالاری» در خارج از شیوه‌ی تولید و در نتیجه، از نقطه‌نظر نظریه‌ی مارکسیستی، خارج از تاریخ شد. فوگل به ما می‌گوید ماتریالیسم برای برجسته کردن نقش کلیدی تولید — از جمله تولید خانگی — در تعیین شرایط منتهی به ستم بر زنان استفاده شد. ماتریالیسم هم‌چنین به‌عنوان «پرچمی» برای قرارداد فمینیسم سوسیالیستی در اندیشه‌ی فمینیستی و درون چپ استفاده شد. بنابراین فوگل استدلال می‌کند که فمینیسم ماتریالیستی را نمی‌توان، آن‌طور که برخی منتقدان ادبی ترجیح می‌دهند، به گرایشی در مطالعات فرهنگی تقلیل داد. [۴] اما آیا تحلیل انگلس ماتریالیستی نبود؟ [۵] و آیا فمینیست‌های مارکسیست (مارگارت بنستون [۶] و پگی مورتون [۷]) روش‌هایی را که تولید — عمومی و خانگی — زنان را تحت ستم و بهره‌کشی قرار می‌دهند، کشف نکردند؟

این نظرات مختصر درباره‌ی درک فوگل از فمینیسم ماتریالیستی برخی از جنبه‌های مشکل‌ساز آن را به‌عنوان اصطلاحی که برای شناسایی گرایشی خاص در نظریه‌ی فمینیستی در نظر گرفته شده است، برجسته می‌کند. و می‌تواند تفاوت‌های کیفی‌ای را محو کند که بین فمینیسم سوسیالیستی، رشته‌ی غالب تفکر فمینیستی در ایالات متحده در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، و مارکسیست فمینیسم به‌حاشیه‌رانده شده، وجود داشت و هم‌چنان وجود دارد. من چنین انگیزه‌هایی را به فوگل نسبت نمی‌دهم، صرفاً به تأثیرات چنین تفسیری از فمینیسم سوسیالیستی ایالات متحده اشاره می‌کنم که به‌رغم استفاده از اصطلاحات و ارجاعات مارکسیستی به سرمایه‌داری، به لحاظ نظری، هم‌چون نوعی نفی انتزاعی فمینیستی از مارکسیسم توسعه یافته است.

سایر فمینیست‌ها نیز به دلایل مختلف با تفسیر فوگل مخالفند. برای مثال به نظر توریل موی و جنیس رادوی، رابطه‌ی بین فمینیسم سوسیالیستی و فمینیسم ماتریالیستی «به دور از وضوح» است. [۸] آن‌ها، به‌عنوان سردبیران شماره‌ی ویژه‌ی *فصل‌نامه‌ی آتلانتیک جنوبی The South Atlantic Quarterly* که به این موضوع اختصاص یافته بود، نظریه یا تعریف واضحی از این اصطلاح ارائه نمی‌کنند. احتمالاً محتوای ویژه‌نامه به خواننده عناصر لازم را می‌دهد تا خود این اصطلاح را تعریف کند، زیرا همه‌ی نویسندگان به تحلیل تاریخی فرهنگی انضمامی، و به فمینیسم به‌عنوان «روایتی رهایی‌بخش» تعهدی مشترک دارند. [۹] یکی از این نویسندگان، جنیفر ویک، فمینیسم ماتریالیستی را به شرح زیر تعریف می‌کند:

«فمینیسمی است که بر بررسی شرایط مادی‌ای تأکید دارد که تحت آن نظام‌های اجتماعی، از جمله نظام‌های سلسله‌مراتب جنسیتی توسعه می‌یابند... فمینیسم ماتریالیستی از مشاهده‌ی این (سلسله‌مراتب

جنسیتی) به‌عنوان تأثیر ... مردسالاری به‌تنهایی اجتناب می‌کند و درعوض شبکه‌ی مناسبات اجتماعی و روانی‌ای را مقیاس قرار می‌دهد که لحظه‌ای مادی و تاریخی را می‌سازد؛ ... فمینیسم ماتریالیستی استدلال می‌کند که شرایط مادی از هر نوع نقشی حیاتی در تولید اجتماعی جنسیت بازی می‌کند و روش‌های مختلف همکاری و مشارکت زنان در این تولیدات را بررسی می‌کند... در این واقعیت که زنان می‌توانند بچه‌دار شوند عرصه‌هایی از دغدغه‌ی مادی وجود دارد... فمینیسم ماتریالیستی... کم‌تر از ساخت‌گرایی اجتماعی از اهمیت مادی گاه‌به‌گاه تفاوت‌های جنسی خجالت‌زده می‌شود.» [۱۰]

با این حال، تأکید بر اهمیت شرایط مادی، لحظات تاریخی مادی به‌عنوان مجموعه‌ای از مناسبات پیچیده‌ی اجتماعی شامل و تأثیرگذار بر سلسله‌مراتب جنسیتی، مادی بودن بدن و عملکردهای جنسی، تولیدمثلی و سایر عملکردهای بیولوژیکی آن، هم‌چنان به‌صورت احکامی انتزاعی باقی می‌مانند که ناگزیر منجر به تمرکز بر تجربه‌گرایانه بر داده‌های بی‌واسطه می‌شود. هیچ نظریه‌ای درباره‌ی تاریخ یا مناسبات اجتماعی یا تولید سلسله‌مراتب جنسیتی وجود ندارد که بتواند در مورد معنای آن چه در یک «لحظه تاریخی مادی» مشخص مشاهده می‌شود رهنمود بدهد.

لندری و مک‌لین، نویسندگان **فمینیسم‌های ماتریالیستی** [۱۱] به ما می‌گویند که کتاب آن‌ها کتابی «درباره‌ی فمینیسم و مارکسیسم» است که در آن بحث‌های بین فمینیسم و مارکسیسم را در ایالات متحده و بریتانیا بررسی می‌کنند و پیامدهای این مباحث را برای نظریه‌ی ادبی و فرهنگی کندوکاو می‌کنند. زمینه‌ی آن بحث‌های اولیه که با هدف ادغام یا برهم‌نهاد احتمالی مارکسیسم و فمینیسم انجام می‌شد، به‌دلیل ظهور سیاست‌های هویتی، توجه به پسااستعمار، جنسیت، نژاد، ناسیونالیسم و غیره، و تأثیر پسامدرنیسم و پسااستارگرایی، تغییر کرد. زمینه‌ی جدید مربوط است به «برساخت تحلیلی ماتریالیستی از فرهنگی آگاه از و پاسخ‌گو به دغدغه‌های زنان و هم‌چنین رنگین‌پوستان و سایر گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده.» [۱۲] به نظر لندری و مک‌لین فمینیسم ماتریالیستی

«خوانشی انتقادی ... بررسی‌ای انتقادی، یا خوانشی هوش‌مندانه از مصنوعات فرهنگ و تاریخ اجتماعی، از جمله متون ادبی و هنری، اسناد آرشیوی و آثار نظری است... مکانی بالقوه برای هم‌آوردی سیاسی از طریق نقد، و نه از طریق تکرار مداوم حقایق انکارناپذیر... یک دیدگاه فمینیستی ماتریالیستی ساختارشکنانه.» [۱۳]

اما ماتریالیستی در این بافتار دقیقاً به چه معناست؟ کدامین نظریه‌ی تاریخ و چه سیاستی از این نقد خبر می‌دهد؟ اگرچه آن‌ها ماتریالیسم را در معنای فلسفی و اخلاقی تعریف می‌کنند و تفاوت بین ماتریالیسم مکانیکی یا «مبتذل» و ماتریالیسم تاریخی را بیان می‌کنند، اما هیچ تعریفی از معنای ماتریالیسم هنگام پیوند با فمینیسم وجود ندارد. ماتریالیسم فرهنگی آن‌گونه که در آثار ریموند ویلیامز بسط داده شده، به‌عنوان اصلاحیه یا مکملی برای ماتریالیسم تاریخی مارکس ارائه شده است. به عقیده‌ی ویلیامز، «ارتباطی ناگسستنی بین تولید مادی، نهادها و فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی، و آگاهی وجود دارد... زبان آگاهی عملی است، شیوه‌ای برای اندیشیدن و کنش در جهان که پیامدهای مادی دارد.» [۱۴] آن‌ها اشاره می‌کنند که ویلیامز «کوشش می‌کند تا سوژه‌های انسانی را به‌عنوان عامل‌های فرهنگ به بحث ماتریالیستی بازگرداند.» [۱۵].

معنای ضمنی این اظهارات این است که «انسان‌ها به‌عنوان عاملان فرهنگی» در ماتریالیسم تاریخی حضور ندارند و دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی رابطه‌ی بین شرایط مادی، زبان و آگاهی ناپسند است. اما هرکسی که با آثار مارکس آشنا باشد می‌داند که این‌طور نیست. در واقع این مارکس و انگلس بودند که نوشتند «زبان آگاهی عملی است» و زبان را به‌عنوان امری مادی که از همان ابتدا بر «روح» سنگینی می‌کند، مطرح کردند، زیرا آگاهی همیشه و از همان ابتدا محصولی اجتماعی است. [۱۶]

لاندری و مک‌لین گزارشی از توسعه‌ی اندیشه‌ی فمینیستی از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تا کنون ارائه می‌دهند و آن را به سه مقطع تقسیم می‌کنند: برخوردها و مباحثه‌های بین مارکسیسم و فمینیسم در بریتانیا و ایالات متحده، نهادینه شدن و کالایی شدن فمینیسم و «فمینیسم ماتریالیستی ساختارشکن». این‌ها «سه برهه از فمینیسم ماتریالیستی» هستند: [۱۷] ادعایی بسیار جالب که نشان می‌دهد فمینیسم ماتریالیستی — مفهومی نسبتاً مشکل‌ساز و سخت‌فهم که به نظر من بازتاب‌دهنده‌ی حساسیت‌های پسامدرنی درباره‌ی فرهنگ و موضوع فمینیسم است — همیشه و از همان اول وجود داشته، فقط منتظر کشف شدن بوده است. آیا مشکل واقعاً این است؟ اگر چنین است این ماتریالیسم نهفته در زیر سطح نظریه‌های مختلف فمینیستی که از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ در دو سوی آتلانتیک تولید شده، چیست؟ آیا ارجاع به «شرایط مادی» به‌طور کلی، یا به «شرایط مادی ستم بر زنان» به‌عنوان مبنایی برای برساخت چارچوب نظری جدیدی، از لحاظ کیفی متفاوت با فمینیسم مارکسیستی، کافی است؟ اگر چنین است چگونه؟ نویسندگان استدلال می‌کنند که نظریه‌های فمینیستی‌ای که منحصراً بر جنسیت و سیستم‌های دوگانه متمرکز شده‌اند و تحلیل‌های جنسیتی

و طبقاتی را در کنار هم قرار می‌دهند، با مشکلات روش‌شناختی و سیاسی‌ای مواجه هستند که «شیوه‌های خوانش ساختارشکنانه می‌تواند به حل آن‌ها کمک کند». آن‌ها «مفصل‌بندی جنبش‌های نامتداوم، ماتریالیسم و فمینیسم را پیش می‌نهند» [۱۸] این مفصل‌بندی ادعاهای سیاسی ساختارشکنی را جدی تلقی می‌کند... ساختارشکنی به‌مثابه‌ی ابزار نقد سیاسی». اما آیا پیوند دادن ساختارشکنی و مارکسیسم چیزی نیست که به آن وجه انتقادی می‌دهد؟ در جمع‌بندی است که نویسندگان با هدف نشان دادن این که ماتریالیسم نام مستعاری برای مارکسیسم نیست، تفاوت بین فمینیسم مارکسیستی و فمینیسم ماتریالیستی را به شرح زیر بیان می‌کنند:

«فمینیسم مارکسیستی تضادهای طبقاتی و تحلیل طبقاتی را محور قرار می‌دهد و شیوه‌های مختلفی را برای تحلیل ستم جنسیتی حول این تضاد اساسی آزموده است. علاوه بر تضادهای طبقاتی و تضادهای درون ایدئولوژی جنسیتی... ما استدلال می‌کنیم که فمینیسم ماتریالیستی باید سایر تضادهای مادی را نیز به رسمیت بشناسد. این تضادها نیز تاریخ دارند، در ایدئولوژی‌ها عمل می‌کنند، و بر شالوده‌ها و آثار مادی مبتنی هستند... در تحلیل‌های اجتماعی و ادبی‌ای که خود را ماتریالیستی می‌خوانند باید برای آن‌ها وزن مادی قائل شد... این مقوله‌ها شامل... ایدئولوژی‌های مربوط به نژاد، جنسیت، امپریالیسم، استعمار و انسان‌محوری، با نقدهای رادیکال همراه آن‌ها می‌شود.» [۱۹]

با این که این برای درک منظور فمینیست‌های ماتریالیست معاصر از هویت‌گروهی‌شان، وقتی به فمینیسم ماتریالیستی اشاره می‌کنند، مفید است، معنای مبنای مادی، آثار مادی و وزن مادی را روشن نمی‌کند. مفهوم اصلی ماتریالیسم تعریف نشده باقی می‌ماند: گاه به نظر می‌رسد به معنای واقعی یا عینی است (مثلاً جنسیت و نژاد به اندازه‌ی طبقه واقعی است)، یا مرکزی، به معنای تعیین‌کننده، و دارای تأثیرات علیتی است (مثلاً ایدئولوژی‌ها همان قدر مرکزی هستند یا «وزن مادی» دارند که طبقه). در پس این ایده‌ها شبح «تقلیل‌گرایی طبقاتی» و «جبرگرایی اقتصادی» نهفته است. این درکی کلیشه‌ای از مارکس و سنت مارکسیستی است که برای استدلال به نفع برتری ادعاهایی به کار می‌رود که در اساس به‌عنوان نافی انتزاعی آن‌ها توصیف شده‌اند. هم‌چنین دیدگاه‌های آلتوسر [۲۰] درباره‌ی مادی بودن ایدئولوژی در کمین است، که اکنون برای تحلیل همه‌ی اشکال ستم و هویت‌های متضاد گسترش یافته است، اما با تفاوتی اساسی: درحالی که برای آلتوسر سطح تولید و در نتیجه تضادهای بین سرمایه و کار و بین نیروها و مناسبات تولیدی در «وهله‌ی آخر» تعیین‌کننده هستند، هرچند «بیش‌از حد تعیین‌کننده» و در اثر ویژگی‌های صورت‌بندی‌های مشخص اجتماعی به‌لحاظ تاریخی

«فرامتعین» و فعال شده‌اند [۲۱]، به نظر می‌رسد که فمینیسم ماتریالیستی به این ادعای بی‌پشتوانه متکی است که هیچ‌گونه سلسله‌مراتبی از علیت وجود ندارد؛ همه‌ی اشکال دیگر نابرابری به‌جز طبقاتی و ایدئولوژی‌های متناظر با آن‌ها، به یک اندازه «مادی» هستند، بدین معنا که نه‌تنها به یک اندازه واقعی و مهم‌اند بلکه در قدرت علیتی خود نیز برابرند. چنین نتیجه‌گیری ممکن است از نظر سیاسی رضایت‌بخش باشد، اما بر مفهومی کاربردی از علیت استوار است که بر اساس آن همه‌ی نهادها یا عناصر نظام اجتماعی متقابلاً برهم‌کنش و تأثیر متقابل دارند و هیچ‌کدام از نظر علی «بیش‌تر» از بقیه مؤثر نیست، یعنی هیچ‌یک نمی‌توانند پارامترهایی را برای شرایط امکان و توسعه‌ی بقیه تعیین کنند. و ماهیت دیگر «تضادهایی» که فمینیست‌های ماتریالیست باید تشخیص دهند چیست؟ تضاد معادل تعارض نیست، زیرا تعارض‌ها را می‌توان در نظام مشخصی از مناسبات حل کرد، حال آن‌که تضاد را تنها می‌توان از طریق تغییر کیفی اجتماعی حل کرد. سرانجام، ارجاع به ایدئولوژی‌ها، بهره‌کشی، امپریالیسم، ستم، استعمار و غیره دقیقاً همان چیزی را تأیید می‌کند که نویسندگان قصد داشتند از بین ببرند: به نظر می‌رسد ماتریالیسم نام مستعارِ مارکسیسم باشد، مارکسیسمی که به‌طور مناسب اصلاح شده است، با این حال برای اعطای مادیت (شاید به‌معنای عینیت، واقعیت، و اثربخشی علی برابر) به همه چیز.

فمینیسم ماتریالیستی/فمینیسم مارکسیستی: همان تفاوت؟

هنسی خاستگاه‌های فمینیسم ماتریالیستی را در آثار فمینیست‌های بریتانیایی و فرانسوی‌ای ردیابی می‌کند که اصطلاح فمینیسم ماتریالیستی را به فمینیسم مارکسیستی ترجیح می‌دادند، زیرا از نظر آن‌ها مارکسیسم باید به‌گونه‌ای دگرگون می‌شد که بتواند تقسیم جنسیتی کار را توضیح دهد. [۲۲] هنسی بیان می‌کند که در دهه‌ی ۱۹۷۰، مارکسیسم به دلیل تعصب طبقاتی و تمرکز بر تولید، برای انجام این وظیفه نابسند بود، در حالی که فمینیسم نیز به دلیل مفهوم ذات‌گرایانه و ایده‌آلیستی‌اش از زن مشکل‌ساز بود. به‌همین دلیل است که فمینیسم ماتریالیستی به‌مثابه‌ی جای‌گزینی مثبت هم برای مارکسیسم و هم برای فمینیسم ظاهر شد. [۲۳] اثرات ترکیبی نقد پسامدرن از خودِ تجربی و انتقادات زنانی که خودشان را در سوژه‌ی نوعی زن در نظریه‌پردازی‌های فمینیسم دانشگاهی نمی‌دیدند، در دهه‌ی ۱۹۹۰ به تحلیل‌های ماتریالیستی‌ای انجامید که «زن» را به‌عنوان یک کلیت تجربی بدیهی و همگن طرح می‌کنند تا دریابند «زن» به‌مثابه‌ی مقوله‌ای گفتمانی به‌لحاظ تاریخی چگونه ساخته می‌شود و در بیش از یک محور ناهم‌سان پیش می‌رود. [۲۴]

علاوه بر این، هنسی استدلال می‌کند که به‌رغم ردِ پسامدرنی کلیت‌ها و تحلیل‌های نظریِ نظام‌های اجتماعی، فمینیست‌های ماتریالیست باید به نقد کلیت‌هایی که بر زندگی زنان تأثیر می‌گذارند، مردسالاری و سرمایه‌داری، بچسبند. زندگی زنان در همه‌جا تحت تأثیر سرمایه‌داری جهانی و مردسالاری قرار دارد و جای‌گزین کردن آن نقد با استراتژی‌های سیاسی محلی و پراکنده و برداشتی از واقعیت اجتماعی که با منطقی اقتضایی مشخص می‌شود، از لحاظ سیاسی نقض غرض است.

نظرات هنسی درباره‌ی ویژگی‌های فمینیسم ماتریالیستی از طریق تعامل انتقادی او با آثار لاکلاو و موفه، فوکو، کریستوا و دیگر نظریه‌پردازان پست‌مدرن پدید می‌آید. فمینیسم ماتریالیستی «روشی در خوانش» است که انگاره‌های متکثر مسلط و منطقی اقتضایی را رد می‌کند و می‌کوشد میان سوپژکتیویته‌های ناهم‌سان پراکنده‌ساخت که جای‌گزین «زن» نوعی در نظریه‌پردازی فمینیستی شده‌اند، و سلسله‌مراتب نابرابری که زنان را استثمار و بر آن‌ها ستم رومی‌دارد ارتباط برقرار کند. به‌عبارت دیگر، سوپژکتیویته‌ها را نمی‌توان جدا از کلیت‌های سازمان‌یافته‌ی سیستمی درک کرد. فمینیسم ماتریالیستی، به‌مثابه‌ی طریقی از خوانش، درعین حال شیوه‌ای برای توضیح یا بازنویسی و معنابخشی به جهان است و به این ترتیب از طریق دانشی که درباره‌ی سوژه و بافتار اجتماعی خود تولید می‌کند بر واقعیت تأثیر می‌گذارد. گفتمان و دانش تأثیراتی مادی دارند؛ یکی از تأثیرات مادی گفتمان ساخت سوژه است، اما این سوژه با تفاوت‌های مبتنی بر سلسله‌مراتب نابرابری که نه محلی یا اتفاقی بلکه تاریخی و نظام‌مند هستند، مانند مردسالاری و سرمایه‌داری، پس‌وپیش می‌رود. بنابراین تفاوت صرفاً کثرت نیست، بلکه نابرابری است. مشکل رابطه‌ی مادی بین زبان، گفتمان و امر اجتماعی، یا بین امر گفتمانی (نظریه‌ی فمینیستی) و غیرگفتمانی (زندگی زنان که به روابط اجتماعی استثمارگرانه و ستم‌گرانه تقسیم شده است) را می‌توان از طریق مفهوم‌سازی گفتمان به‌عنوان ایدئولوژی حل کرد. یک نظریه‌ی ایدئولوژی نظریه‌ی اجتماعی را پیش‌فرض می‌گیرد و این نظریه، که از خوانش انتقادی هنسی از نظریه‌های پست‌مدرن از سوژه، گفتمان، موقعیت، زبان و غیره خبر می‌دهد، چیزی است که او آن را «تحلیلی جهانی» می‌نامد که در پرتو ارجاعات او به سرمایه‌داری چندملیتی، تقسیم‌کار بین‌المللی، رویه‌های معین اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره، به نظر می‌رسد که دست‌کم نوعی مارکسیسم پسامدرن باشد. اما ارجاعات به ماتریالیسم تاریخی و نظریه‌ی ایدئولوژی آلتوسر و مفهوم خوانش نشانه‌ای آن‌قدر در تکوین استدلال‌های او مهم است که از تردید او در نام بردن از مارکسیسم یا ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان نظریه‌ی اجتماعی زیربنای انتقادش از منطقی پست‌مدرن اقتضایی شگفت‌زده می‌شویم.

به طور خلاصه، روایت هنسی از فمینیسم ماتریالیستی آمیزه‌ای از نظریه‌های پسامارکسیسم و پسامدرن درباره‌ی سوژه و منبعی از «خوانش‌ها» و «بازنویسی‌ها» است که مقوله‌های تحلیلی پسامدرن (سوژه، گفتمان، تفاوت) را از برزخ اقتضایی، بومی‌گرایی و کثرت‌گرایی محافظه‌کاران، برای تاریخی‌سازی یا زمینه‌مند کردن آن‌ها از طریق پیوند دادن آن‌ها به مبنای مادی سیستمی‌شان در سرمایه‌داری و پدرسالاری، نجات می‌دهد. این امر با درک گفتمان به‌مثابه‌ی ایدئولوژی و پیوند دادن ایدئولوژی به پایگاه مادی آن در «تحلیل عام» ممکن می‌شود.

ماتریالیسم تاریخی در تحلیل هنسی مانند سایه‌ای همیشه حاضر اما خاموش به نظر می‌رسد که تحت عباراتی هم‌چون «کلیت»، «سیستمی»، و «تحلیل عام» نهفته است. با این حال، در مقدمه‌ی کتاب **فمینیسم ماتریالیستی: مجموعه‌ای درباره‌ی طبقه، تفاوت و زندگی زنان**، [۲۵] که با همکار ویراستارش گریس اینگراهام نوشته شده است، بازگشتی روشن و بدون ابهام به ماتریالیسم تاریخی وجود دارد، تصدیقی بر اهمیت بی‌بدیل آن برای نظریه و سیاست فمینیستی. این مقدمه، با عنوان «بازیابی فمینیسم ضد سرمایه‌داری» [۲۶]، نقدی است به دغدغه‌ی غالب فمینیستی درباره‌ی فرهنگ، هویت و تفاوت، منفک از هرگونه درک سیستمی از نیروهای اجتماعی تأثیرگذار بر زندگی زنان، و نقدی است به فمینیسم دانشگاهی که دانش حاصل از درگیری فمینیست‌ها با مارکسیسم و دستاوردهای آن‌ها در پژوهش‌گری فمینیستی و بسیج سیاسی زنان را به حاشیه رانده و تحقیر کرده است. مهم‌تر از آن، این مقدمه تجلیلی از فمینیسم مارکسیستی است که به گفته‌ی آن‌ها مقدمات و بینش‌های آن همواره «نادرست خوانده شده، تحریف شده، یا زیر بار سیاست‌های فرهنگی در حال شکوفایی پست‌مدرن مدفون شده است.» [۲۷] آن‌ها اشاره می‌کنند که نام محصول تلاش فمینیست‌ها برای دست‌وپنجه نرم کردن با ماتریالیسم تاریخی هرچه که باشد (فمینیسم ماتریالیستی، فمینیسم سوسیالیستی یا فمینیسم مارکسیستی)، گرچه این نام‌ها نشان‌دهنده‌ی تفاوت‌ها و تأکیدات نظری است، اما همگی نشان‌دهنده‌ی به رسمیت شناختن ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان منبع دانش‌رهایی‌بخش مورد نیاز برای موفقیت در پروژه‌ی فمینیستی است. در این مقدمه، فمینیسم ماتریالیستی به اصطلاحی تبدیل می‌شود که به‌جای فمینیسم مارکسیستی استفاده می‌شود، که دومی برجسته‌ترین جلوه را دارد. نویسندگان بین ماتریالیسم فرهنگی که مشخصه‌ی آثار فمینیست‌های پسامارکسیست است که با رد ماتریالیسم تاریخی، اقدامات فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی را جدا از پایگاه مادی آن‌ها در سرمایه‌داری تحلیل

می‌کنند، و فمینیسم ماتریالیستی (به معنای فمینیسم مارکسیستی و فمینیسم سوسیالیستی) که به‌طور جدی بر ماتریالیسم تاریخی استوار است، مرز روشنی ترسیم می‌کند؛ «برخلاف فمینیست‌های فرهنگی، فمینیست‌های ماتریالیست، سوسیالیست و مارکسیست فرهنگ را کل زندگی اجتماعی نمی‌دانند بلکه آن را تنها حوزه‌ای از تولید اجتماعی و بنابراین تنها یک عرصه از مبارزه فمینیستی می‌دانند.» [۲۸] نویسندگان، فمینیسم ماتریالیستی را از فمینیسم مارکسیستی متمایز می‌کنند، با اشاره به این که فمینیسم ماتریالیستی نتیجه‌ی نهایی گفتمان‌های متعددی است (ماتریالیسم تاریخی، فمینیسم مارکسیستی و فمینیسم رادیکال، و نظریه‌های پسامدرن و روانکاوانه در مورد معنا و سوژکتیویته)، که به نظر آن‌ها در آن میان، داده‌های پست‌مدرن منشاء ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی آن است. با وجود این، در آخرین پاراگراف‌های مقدمه، بازگشتی به بحث فمینیسم مارکسیستی، نقدهای آن بر ویژگی‌های ایده‌الیستی پست‌مدرنیسم و تفاوت‌های تحلیل‌های پسامدرن و ماتریالیستی تاریخی / مارکسیستی از بازنمایی‌های هویت وجود دارد. آن‌ها اشاره می‌کنند که تعارض‌های نظری جدا از تضادهای طبقاتی رخ نمی‌دهند و تضادها بر شکاف‌های بین فمینیست‌های حرفه‌ای و وفاداری طبقاتی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. فمینیست‌ها برحسب نگرش‌هایشان نسبت به سرمایه‌داری و درکشان از شرایط مادی ستم و میزانی که موفقیت مبارزات فمینیستی را به موفقیت مبارزات ضدسرمایه‌داری ربط می‌دهند، تقسیم شده‌اند. فمینیست بودن لزوماً به معنای ضدسرمایه‌داری بودن نیست و فمینیست ماتریالیست بودن، معادل سوسیالیست بودن یا حتی انتقاد از وضع موجود نیست. در واقع، «اثری که امضای "فمینیسم ماتریالیستی" دارد اشتراکات بیش‌تری با فمینیسم فرهنگی دارد، از این جهت که قصد ندارد واقعیت‌های مادی که ستم زنان را به طبقه مرتبط می‌کند، تبیین کند یا تغییر دهد.» [۲۹] از سوی دیگر، فمینیسم مارکسیستی بین ستم بر زنان و سرمایه‌داری ارتباط برقرار می‌کند و به همین دلیل است که هدف کتاب آن‌ها، به گفته‌ی نویسندگان به شرح زیر است:

«وارد کردن مجدد آن معرفت‌های (نابه‌هنگام) فمینیسم مارکسیستی در فمینیسم ماتریالیستی، که انحراف به سمت سیاست‌های فرهنگی فمینیسم پست‌مدرن سرکوبشان کرده است، به‌ویژه در بخش‌های بیش از حد توسعه‌یافته‌ای که این مجموعه بیش‌تر خوانده می‌شود. امیدواریم با انجام این کار، این پروژه به ظهور موج سوم فمینیسم و احیای آن به‌عنوان نیرویی حیاتی برای تغییرات اجتماعی دگرگون‌کننده کمک کند.» [۳۰]

با در نظر گرفتن موارد فوق، با توجه به ابهام ذاتی اصطلاح فمینیسم ماتریالیستی، آیا بازگشت به فمینیسم مارکسیستی از لحاظ نظری مناسب‌تر و از نظر سیاسی نتیجه‌بخش‌تر نیست؟ آیا تلاش برای بازتعریف فمینیسم ماتریالیستی با درج مجدد معرفت‌های فمینیسم مارکسیستی تلاش ارزش‌مندی است؟ گسترش معنای فمینیسم ماتریالیستی برای گنجاندن مطالب فمینیسم مارکسیستی چقدر اهمیت دارد؟ شاید جو سیاسی داخل و خارج آکادمی در ایالات متحده به گونه‌ای است که مارکسیسم چنان بی‌اعتبار شده که فمینیست‌های مارکسیست با ادعای فمینیسم ماتریالیستی در مقام جهت‌گیری نظری خود، احتمالاً مقبولیت و مشروعیت حرفه‌ای بیش‌تری کسب می‌کنند. من به هیچ‌وجه این انگیزه را به اینگراهام و هنسی که مقدمه‌ی کتابشان آشکارا مارکسیستی است نسبت نمی‌دهم. در واقع، پس از خواندن کتاب و نگاهی به فهرست مطالب آن، فکر کردم که عنوان مناسب‌تر برای کتاب می‌بایست فمینیسم مارکسیستی باشد. و هرکسی که با ماتریالیسم تاریخی آشنا باشد می‌تواند پی به شالوده‌ی دقیقاً مارکسیستی کتاب فوق‌العاده مستدل هنسی را ببرد.

فمینیست ماتریالیست: آیا نام من این است؟

با این حال، چنین ارزیابی فمینیستی مثبتی از ارتباط نظری و سیاسی فمینیسم مارکسیستی این روزها نادر است. فمینیست‌ها به احتمال زیاد در نقدِ لندری و مک‌لین از اقتصادگرایی، تقلیل‌گرایی طبقاتی و بی‌توجهی به عاملیت و تأثیرات فرهنگ و ایدئولوژی همگی منتسب به مارکسیسم، سهمیم هستند. زیربنای این انتقادات و انتقادات مشابه فمینیستی از کاستی‌های فرضی مارکسیسم، خوانشی اقتصادگرایانه و غیردیالکتیکی از آثار مارکس است. این که مارکس ممکن است به موضوعاتی که فمینیست‌های قرن بیستم مهم می‌دانند نپرداخته باشد، شرط کافی برای بی‌اعتبار کردن روش‌شناسی و هم‌چنین پتانسیل نظریه‌ی سرمایه‌داری او برای کمک به نظریه‌پردازی و بررسی علل ستم بر زنان نیست. با این حال، این پتانسیل در مراحل اولیه‌ی جنبش‌های زنان به‌طور گسترده شناخته شد. در نگاهی به گذشته، خواندن آثاری که برخی از فمینیست‌های ماتریالیست بریتانیایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ نوشته‌اند، بسیار جالب است، و متوجه می‌شویم که آن‌ها در واقع از نظریه‌های مارکسیستی به گونه‌ای استفاده می‌کنند و آن را بسط می‌دهند که موضع انتقادی آن‌ها را نسبت به مارکسیسم رد می‌کند. برای مثال، کوهن و ولپ، ویراستاران **فمینیسم و ماتریالیسم** [۳۱]، تعریف انگلس از ماتریالیسم را پذیرفتند:

«براساس درک ماتریالیستی، عامل تعیین کننده در تاریخ، در وهله‌ی نهایی، تولید و بازتولید حیات بی‌واسطه است. این نیز دو جنبه دارد؛ از یک سو تولید وسایل زندگی، غذا، پوشاک و سرپناه و ابزار ضروری برای آن تولید؛ از سوی دیگر تولید خودِ انسان، تکثیر گونه.» [۳۲]

بنابراین، مسئله‌ی ماتریالیستی برای واکاوی تاریخ انسان و سازمان اجتماعی، مستلزم شناخت اهمیت اساسی تولید و بازتولید حیات مادی یعنی دگرگونی طبیعت و طبیعت انسانی از طریق کار در بافتار مناسبات تغییریابنده‌ی تولید و بازتولید است. [۳۳] از نظر کوهن و ولپ تفاوت بین تحلیل مارکسیستی و تحلیل ماتریالیستی به این بستگی دارد که آیا تحلیل مذکور از تمرکز مارکسیستی «سنتی» بر شیوه‌های تولید؛ گرایش‌های آن‌ها، تضادها و غیره فراتر رفته است تا ویژگی تاریخی تقسیم جنسیتی کار و بررسی «روابط زنان با شیوه‌های تولید و بازتولید» را دربرگیرد یا نه. [۳۴] نتیجه این شد که مارکسیسم نمی‌تواند تحلیل «درستی» از ستم بر زنان ارائه دهد، مگر این که با گنجاندن تحلیل تقسیم جنسیتی کار و همه‌ی جنبه‌های دیگر شیوه‌ی تولید که مستقیم و غیرمستقیم بر روابط زن/مرد تأثیر می‌گذارند متحول شود. دست‌اندرکاران کتاب آن‌ها به شیوه‌های مختلف تلاش کردند تا با به‌کارگیری خلاقانه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی و اصلاح «کاستی‌های» مارکسیسم، روابط بین سرمایه‌داری و نهادهایی که به‌طور خاص زنان را سرکوب می‌کردند، به‌عنوان مثال: پدرسالاری، خانواده، دولت، کار خانگی، تقسیم جنسیتی کار، جایگاه زنان در نیروی کار و غیره را مورد کاوش قرار دهند.

فمینیسم ماتریالیستی هم‌چنین با کار فمینیست‌های فرانسوی، به‌ویژه کریستین دلفی، مرتبط بود. [۳۵] او استدلال می‌کرد که ماتریالیسم (یعنی روش مارکسیستی) تنها نظریه‌ی تاریخ است که ستم را بنیادی‌ترین واقعیت می‌داند؛ به همین دلیل است که زنان و همه گروه‌های تحت ستم برای بررسی وضعیت خود به آن نیاز دارند: «آغاز کردن از ستم معرف‌ رویکردی ماتریالیستی است... ستم مفهومی ماتریالیستی است.» [۳۶] به نظر دلفی خانواده یا شیوه‌ی تولید خانگی، به لحاظ تحلیلی مستقل و جدا از تولید، محل استثمار مردسالارانه و مبنای مادی سرکوب زنان بود. او استدلال کرد که ازدواج یک قراردادی کاری است که به مردان حق استثمار زنان، حق تصاحب نیروی کار آنان در محیط خانه یا کنترل دستمزد یا سایر درآمدهای بازار آن‌ها را می‌دهد؛ در واقع، این یک رابطه‌ی بردگی است. [۳۷] دلفی در سازماندهی شیوه‌ی تولید به‌دنبال مبنای ساختاری برای تقسیمات جنسیتی بود؛ او به جای تحقیق درباره‌ی ساختار اجتماعی جنسیت یا روش‌هایی که افراد از

طریق آن هویت‌های جنسیتی را کسب می‌کنند، در جست‌وجوی شناسایی شرایط مادی‌ای بود که زنان و مردان را در روابط نابرابر قرار می‌دهد. بارت و مکینتاش [۳۸] دلفی را به دلایل مختلف مورد انتقاد قرار دادند؛ برای مثال اقتصادگرایی (او تحلیل‌هایی را که به ایدئولوژی اهمیت علیتی می‌بخشید رد می‌کرد)، تأکید بر استثمار زنان به‌عنوان همسر، نادیده گرفتن تأثیرات مادری و وضعیت زنان مجرد، و به‌کارگیری نامناسب مفهوم شیوه‌ی تولید در خانواده. آن‌ها استدلال کردند که دلفی با فرض استقلال خانواده یا شیوه‌ی تولید از شیوه‌ی تولید به این صورت، آن را از پویایی تغییرات اجتماعی جدا کرد. [۳۹] از نظر آن‌ها یک تحلیل ماتریالیستی قابل قبول باید سطوح اقتصادی و ایدئولوژیک تحلیل را به هم مرتبط و بررسی کند که چگونه شرایط مادی (یعنی اقتصادی) آگاهی را شکل می‌دهد. [۴۰]

اگرچه فمینیست‌های پیشین که خود را ماتریالیست می‌خواندند، ممکن بود کار خود را یکی از نظریه‌های «تغییر یافته‌ی» مارکسیستی بدانند، اما در واقع اهمیت اساسی آن‌را برای نظریه‌پردازی ستم بر زنان نشان دادند. دگرگون‌سازی نظری، به‌جای استفاده از همان مفروضات برای نظریه‌پردازی پدیده‌های جدید، مستلزم چالش با مفروضات بنیادین مارکسیسم بود. نشان دادن درک دیالکتیکی از مارکسیسم که در تحلیل ستم بر زنان اثربخشی علیتی دولت، ایدئولوژی، خانواده و دیگر جنبه‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری را معرفی می‌کند، همان کاری که آن‌ها انجام داده‌اند، به‌معنای وفادار ماندن به اصول اساسی آن است نه دگرگون کردن آن.

من نیز در دهه‌ی ۱۹۷۰ درباره‌ی مارکسیسم و فمینیسم نوشتم اما رویکرد من متفاوت بود، زیرا من خلاءهای موجود در آثار مارکس را صرفاً نتیجه‌ی اولویت‌های سیاسی و نظری فوری او می‌دانستم. از آن‌جا که روش مارکس مشکلات ذاتی نظریه‌های انتزاعی درباره‌ی خاستگاه‌ها را نشان می‌دهد و ماهیت دیالکتیکی مقوله‌های تحلیلی ما را آشکار می‌کند، [۴۱] اوایل به این نتیجه رسیدم که مفهوم مردسالاری از نظر توصیفی مفید است، اما از لحاظ نظری نادرست است زیرا به‌عمد برای جست‌وجوی خاستگاه ستم بر زنان در خارج از تاریخ (یعنی مستقل از شیوه‌ی تولید) ایجاد شده است. من هم‌چنین به استفاده از «زنان» و «مردان» به‌عنوان مقوله‌های تحلیل (که تقسیمات طبقاتی، نژادی و قومی و تفاوت‌های موقعیت اجتماعی - اقتصادی را نادیده می‌گرفتند) و ماهیت اتوپییایی «خواهرانگی»، با توجه به تضادهای واقعی در منافع مادی زنان سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر انتقاد داشتم. من اصالتاً اهل آرژانتین هستم، جامعه‌ای که در آن، برخلاف ایالات متحده، زنان حرفه‌ای استثنایی نبودند، شکاف طبقاتی و خودشناسی غالب بود و استفاده از خدمت‌کاران خانگی بسیار

گسترش داشت (دلیلی مهم برای نبود تعارض بین کار و خانواده برای زنان حرفه‌ای و شاغل طبقه‌ی متوسط). در نتیجه، نظریه‌هایی که سلطه‌ی مردان و ستم بر زنان را بیش از حد تعمیم می‌دادند و نسبت به واقعیت‌های زندگی تحت سرمایه‌داری، جایی که اکثر مردان قدرت‌مند نیستند و زندگی خود را تحت کنترل ندارند و همه‌ی زنان هم ناتوان نیستند، متقاعد نکردند. نظریه‌های ظریف‌تری لازم بود که بین انواع ستم‌ها و سطوح متناظر تحلیل تمایز قائل شوند. به همین دلیل در کارم به دنبال شناسائی شرایط تاریخی خاص سرمایه‌داری بودم که مبنای نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی مشهود بین زنان و مردان است.

با این حال، من هرگز خود را به‌عنوان یک فمینیست ماتریالیست معرفی نکردم؛ به نظر من این برچسب ماهیت دیالکتیکی مارکسیسم را بد جلوه می‌داد و ماهیت مارکسیستی واقعی آثاری را که این گونه برچسب زده شده بودند مخدوش می‌کرد. با این‌که بین دیدگاه‌های من و فمینیست‌های ماتریالیست و سوسیالیست دهه‌ی ۱۹۷۰ هم‌پوشانی‌هایی وجود داشت، هم از نظر موضوعات تحلیلی و هم در جنبه‌هایی از نظریه‌ی سرمایه‌داری مارکس که برای بررسی ستم بر زنان مناسب می‌دانستیم، کار من در رد پدرسالاری، به‌عنوان مفهومی توضیحی، و در استفاده از روش مارکس برای شناسایی فرآیندهای سرمایه‌داری متفاوت بود؛ فرآیندهایی که مردان و زنان بی‌چیز را در مکان‌های طبقاتی مشابه قرار می‌دهد در حالی که با ساختارهای متفاوت فرصت و در نتیجه دسترسی نابرابر به شرایط ضروری بازتولید مواجه هستند. [۴۲] اما مهم‌تر از تفاوت‌ها و شباهت‌ها بین کار من و سایر فمینیست‌های سوسیالیست دهه‌ی ۱۹۷۰، این‌جا در بریتانیا، مسئله بر سر تجدید حیات کنونی فمینیسم ماتریالیستی به‌عنوان گرایش مد روز در نظریه‌ی فمینیستی است. چرا فمینیسم ماتریالیستی دوباره ظاهر شد؟ چرا همان‌طور که در وفور انتشارات اخیر با عنوان ماتریالیسم بازتاب یافته است، این یک کالای «تازه و هیجان‌انگیز» است؟ آیا فمینیسم ماتریالیستی پیشرفتی مثبت در نظریه‌ی فمینیستی است؟ آیا فمینیست‌های مارکسیست باید برای باز یافتن مشروعیت سیاسی و آکادمیک مبارزه کنند، یعنی تلاش کنند فمینیسم مارکسیستی را از فمینیسم ماتریالیستی متمایز کنند؟

چرا فمینیسم ماتریالیستی در شرایط فعلی مهم است؟

در حالی که جدا کردن فمینیسم ماتریالیستی از فمینیسم مارکسیستی در آثار اولیه‌ی فمینیستی، به‌ویژه آثاری که توسط فمینیست‌های اروپایی نوشته شده، دشوار است، امروزه فمینیسم ماتریالیستی و فمینیسم مارکسیستی دیدگاه‌های نظری کیفیتاً متفاوتی دارند، با معنای سیاسی کاملاً متفاوت. این‌که آن‌ها تا حدودی

سردرگم شده‌اند بازتاب توازن ایدئولوژیکی قدرت در بافتار سیاسی کنونی، در دانشگاه و صنعت نشر است، جایی که «تفاوت»، «نژاد، جنسیت و طبقه»، «پساگرایی‌ها»، و البته «ماتریالیسم» مشروعیت و فروش دارند، درحالی که ماتریالیسم تاریخی چنین نیست.

فمینیست‌های ماتریالیست اولیه مارکسیسم را نقطه‌ی آغاز خود قرار دادند. به‌رغم انتقاد از کاستی‌های مارکسیسم، فمینیست‌های مارکسیست و ماتریالیست درباره‌ی اهمیت قرارداد ستم بر زنان در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌عنوان یک کل و بررسی این‌که سازماندهی سرمایه‌داری تولید، ارتباط بین تولید و بازتولید، ایدئولوژی‌ها، دولت، نظام حقوقی و غیره چگونه بر مناسبات نابرابر بین زنان و مردان درون و بیرون سپهر خانگی تأثیر گذاشته و آن را بازتولید کرده است، اتفاق نظر داشتند. به‌رغم اختلاف‌نظرها، آن‌ها در برداشت انگلس از ماتریالیسم تاریخی [۴۳] مشترک بودند، که نقشی محوری در تاریخ بشری به‌سازمان تولید و بازتولید و مفصل‌بندی متغیر آن‌ها می‌دهد، زیرا نیروها و مناسبات تولید تغییر می‌کنند و شیوه‌های تولید نیز بر این اساس تغییر می‌کنند.

امروزه فمینیسم ماتریالیستی کاملاً متفاوت است زیرا مبتنی است بر ردِ پسااختارگرایانه‌ی مارکسیسم. ساختارشکنی «زنان» به‌عنوان مقوله‌ای از تحلیل، تمرکز بر «جنسیت‌ها، سکسوالیته‌ها، بدن‌های به‌طور «گفتمانی ساخته شده»، و تفاوت‌های متعدد میان زنان، پیوندهای بین نظریه‌ی فمینیستی و شرایط واقعی شکل‌دهنده‌ی زندگی بیش‌تر زنان را قطع کرده است. امروزه نظریه‌ی فمینیستی معنای فمینیسم پسااختارگرا به‌خود گرفته است [۴۴] و این مستلزم اتخاذ اصولی (مثلاً ضد ذات‌گرایی، پیشایندگرایی [contingency]، ساخت‌گرایی اجتماعی، تقلیل واقعیت اجتماعی به‌گفتمان، رد «فراروایت‌ها» و غیره) مخالف توسعه‌ی تحلیل‌های اجتماعی و راهبردهای سیاسی مفید برای زنان و همه‌ی افراد تحت ستم است. [۴۵] خود ایده‌ی ستم بر زنان، واقعیت مادی وضعیت اسفبار و صحت ادعای‌های آن‌ها را پیش‌فرض می‌گیرد، مفاهیمی خارج از قلمروی نظریاتی که همه چیز برای آن‌ها نسبی، اتفاقی و به‌صورت گفتمانی ساخته شده است. ایبرت استدلال می‌کند که این ناتوانی در مواجهه با شرایط مادی (یعنی عینی، مستقل از آگاهی سوژه) که بر زندگی واقعی زنان تأثیر می‌گذارد بحرانی در اندیشه‌ی فمینیستی پسامدرن ایجاد کرده است، زیرا عینیت و تأثیر نیرومند فرآیندهای تاریخی را «نمی‌توان در گفتمان کم‌رنگ کرد»؛ به‌همین دلیل است که «ماتریالیسم تاریخی برای فمینیسم آزارنده است.» [۴۶]

با توجه به بدتر شدن عینی شرایط کارگران، به‌ویژه زنان، پای‌بندی به این تصور که همه چیز به‌صورت اجتماعی یا گفتمانی ساخته شده، یا چسبیدن به داستانی بومی و پیشایندی، روزبه‌روز غیرقابل‌دفاع‌تر شده است. ستم بر زنان داستان، متن یا شکلی از تفسیر یا خوانش جهان نیست تا سیاست به بازنویسی یا توصیف مجدد جهان خلاصه شود، نتیجه‌ای که از اصرار بر مادی بودن گفتمان حاصل می‌شود. از آن‌جا که فمینیست‌های ماتریالیست پسامدرن همه‌ی «فراروایت‌ها» را رد کرده‌اند، گفتمان‌ها رابطه‌ای متناقض با ساختارها، فرآیندها و تضادهای سرمایه‌داری دارند که شرط امکان‌پذیری آن‌هاست؛ آن‌ها صرفاً «به‌طور اتفاقی» به شیوه‌ی تولید مرتبط هستند (بنابراین به‌طور احمقانه‌ای از شبیح‌های «تقلیل‌گرایی» و «اقتصادگرایی» اجتناب می‌کنند) اما از آن‌جا که در تأثیراتشان مادی تلقی می‌شوند، عملاً فرض می‌شود که اصالتاً تعیین‌کننده هستند، در نتیجه به یک تقلیل‌گرایی گفتمانی ناشناخته می‌انجامد.

هنسی و اینگراهام از لزوم حفظ ارتباط بین گفتمان که به‌عنوان ایدئولوژی مفهوم‌سازی می‌شود، و «تحلیل‌های عام» مرتبط با آن‌چه زنان را سرکوب می‌کند: مردسالاری و سرمایه‌داری، می‌گویند. با این حال تلاش آن‌ها برای نجات فمینیسم ماتریالیستی معاصر از موضع آشکارا ضدمارکسیستی آن کافی نیست و تنها باعث افزایش ابهام این مفهوم می‌شود. علاوه بر این، فمینیسم ماتریالیستی از امکان پرکردن شکاف بین گفتمان‌ها، ایدئولوژی‌ها و شیوه‌ی تولید دورتر شده است؛ آخرین حلول روح ماتریالیسم پسامدرن موضوع متن، زبان سامان یا متن و گفتمان نیست بلکه «موضوع» پابرجای امر غیراستدلالی «در رابطه با بدن به‌عنوان موضوع مورد بررسی است. ماده، خواه مربوط به بدن یا هر چیز دیگر، باید از لحاظ تاریخی تبیین شود تا از لحاظ نظری و سیاسی معنا یابد، زیرا «ماده فی‌النفسه آفریده‌ی اندیشه‌ی محض و یک انتزاع است.» [۴۷] این به‌نوبه‌ی خود مستلزم در نظر گرفتن ویژگی‌های شیوه‌ی تولید است که انواع فرآیندهای کار و سایر اشکال تجربه را تعیین می‌کند که به‌طور دیالکتیکی طبیعت و طبیعت انسانی، اشکال هستی و آگاهی، بدن‌ها و گفتمان‌های مربوط به بدن و غیره را تغییر می‌دهد. با این حال، این رویکرد به نظریه‌پردازی ماده و ماتریالیسم با مفروضات فمینیسم ماتریالیستی پسامارکسیست در تضاد است، که در نتیجه با معضلی حال‌نشدنی مواجه است: «چگونه جهان خارج از آگاهی سوژه را انکار نکنیم، اما آن جهان را علت مادی اعمال اجتماعی هم قرار ندهیم.» [۴۸] اگر مادیت دال بر علیت باشد، انکار تأثیر علی شیوه‌ی تولید (مثلاً از طریق تغییر در نیروهای تولید، استثمار طبقاتی، مبارزات طبقاتی و غیره) در حالی که مادیت زبان و گفتمان را فرض می‌گیریم، به جبرگرایی گفتمانی‌ای می‌انجامد که نقشی را که مادیت گفتمان قرار است ایفا کند، تضعیف می‌کند، زیرا «اگر

معنا مادی باشد، بنابراین چیزی وجود ندارد که [مادی] نباشد، و این اصطلاح به سادگی همه چیز را از ابتدا لغو می‌کند.» [۴۹]

شاید این بن‌بست‌های نظری و سیاسی فمینیسم ماتریالیستی پسامارکسیست مبنای جذابیت علمی و تجاری آن باشد. بین مفروضات نظری غالب آن (که اساساً بر عاملیت «امتیاز» پذیرش احتمال، و تبریته‌ی سرمایه‌داری، به حداقل رساندن نقش محوری استثمار طبقاتی، و هم‌زمان بر کثرت و تنوع سیاست‌های هویت تأکید دارد)، ایدئولوژی‌های مسلط در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، و سبک زندگی و جهان‌بینی‌های متخصصان و دانشجویان طبقات متوسط و متوسط بالا که مشتاقانه پست‌مدرنیسم و پسا ساختارگرایی، از جمله فمینیسم ماتریالیستی، در جلوه‌های مختلف آن را پذیرفته‌اند، یک «میل ترکیبی» وجود دارد [۵۰].

جمع‌بندی

فمینیسم ماتریالیستی، اصطلاحی که ممکن است در گذشته برای فمینیست‌هایی که به‌رغم موضع انتقادی خود، محکم در سنت مارکسیستی باقی ماندند، مفید بوده باشد، امروز نماد چیزی کاملاً متفاوت است. بسط معنای فمینیسم ماتریالیستی برای دربرگرفتن فمینیسم مارکسیستی چه فایده دارد اگر هم‌زمان این اصطلاح مورد ادعای ماتریالیست‌های فرهنگی و فمینیست‌های پسامارکسیستی باشد که دیدگاه‌هایشان عمیقاً ضد مارکسیستی است؟ این که دو مجموعه از نوشته‌های فمینیست‌های مارکسیستی با حمایت فمینیسم ماتریالیستی منتشر شده است بیش‌تر گویای ارزش بازاری «ماتریالیسم» و قدرت ناشران برای تصمیم‌گیری در مورد این است که چه چیزی فروش برود تا وجود هم‌گرایی نظری بین فمینیسم مارکسیستی و فمینیسم ماتریالیستی. اگر تحلیل ماتریالیستی تاریخی تحت عنوان فمینیسم ماتریالیستی اهلی و «به‌سازی» شود، نسل‌های جدید چگونه اهمیت نظری و سیاسی ماتریالیسم تاریخی برای زنان را خواهند آموخت؟ مارکس و مارکسیسم قبلاً در دانشگاه به حاشیه رانده شده‌اند؛ قرار دادن فمینیسم مارکسیستی زیر چتر فمینیسم ماتریالیستی فقط کج‌فهمی‌های گسترده در بین نسل‌های جوان فمینیست را تشدید می‌کند زیرا، همان‌طور که توجه را به «مادی» در ماتریالیسم تاریخی جلب می‌کند، کلیشه‌های غالب در مورد «ماتریالیسم عوامانه» را که ظاهراً ذاتی مارکسیسم است، تقویت می‌کند. بنابراین زمان آن فرا رسیده است که فمینیست‌های مارکسیست خود را از فمینیست‌های ماتریالیست جدا کنند و بر مشروعیت و فوریت سیاسی رویکرد خود تأکید کنند. این کار اساساً مستلزم بازگشت به مارکس است که روش و تحلیل او از سرمایه‌داری، به‌رغم ابهامات، حذفیات، پیچیدگی‌ها

و محدودیت‌های قرن نوزدهمی، بسیار بیش‌تر از نظریه‌های معاصر برای فمینیست‌ها و همه‌ی مردم ستم‌دیده ارائه می‌دهد، نظریه‌های که با قطع رابطه‌ی درونی بین هستی و آگاهی یا بین گفتمان و شرایط مادی امکان آن، مادی بودن گفتمان و هر آن‌چه ممکن است در «خارج» از گفتمان وجود داشته باشد (طبیعت؟ بدن؟) را فرض می‌کنند، و در عین حال مادیت کار و شیوه‌ی تولید — یعنی واقعیت مستقل از آگاهی مردم و اثربخشی علیتی آن — را به‌عنوان «اقتصادگرایی» رد می‌کنند. همان‌طور که ایبرت به‌درستی اشاره می‌کند، نقد مارکس از «ماتریالیسم فوئرباخ» به‌درستی ماتریالیسم فمینیسم ماتریالیستی امروزی را توصیف می‌کند: «فوئرباخ تا آن‌جا که ماتریالیست است با تاریخ سروکار ندارد و تا آن‌جا که تاریخ را در نظر می‌گیرد ماتریالیست نیست.» [۵۱]

دلیل دیگری وجود دارد که چرا معتقدم فمینیسم مارکسیستی باید از فمینیسم ماتریالیستی «پیوندزدایی» شود: از لحاظ نظری، فمینیست‌های مارکسیست درباره‌ی محتوای سیاسی و نظری فمینیسم مارکسیستی بسیار شفاف‌ترند. از سوی دیگر، فمینیسم ماتریالیستی موضوعی مبهم باقی می‌ماند، مکانی برای فمینیست‌هایی که در مورد رد کاستی‌های منتسب به مارکس و مارکسیسم صراحت دارند، اما به نظر می‌رسد درباره‌ی آن‌چه از آن دفاع می‌کنند اطمینان کم‌تری دارند. البته پژوهش‌گران فمینیست می‌دانند فمینیسم ماتریالیستی مدرنی که نظریه‌پردازی کردند درباره‌ی چیست، اما به نظر می‌رسد کار آن‌ها در جلب مشارکت مخاطبان تحقیقشان با مشکلاتی مواجه است. مبنای این ادعاهای من در بسط و گسترش بسیار متفاوت دو شبکه برای بحث الکترونیکی است: شبکه‌ای برای بحث درباره‌ی فمینیسم ماتریالیستی (MATFEM) و دیگری برای فمینیسم مارکسیستی (M-Fem). [۵۲] شبکه‌ی فمینیسم ماتریالیستی که همراه با کریس اینگراهام و رزماری هنسی در دسامبر ۱۹۹۴ ایجاد کردیم، سال‌ها اعضای ثابتی بیش از ۳۵۰ (در حال حاضر ۳۶۳) نفر داشته است. در آغاز، در آن‌جا پیام‌های معمولی برای معرفی خود وجود داشت، اما وقتی این پیام‌ها متوقف شد، در کمال ناامیدی هیچ بحث مستمری جای آن‌ها را نگرفت. ما یک بار سعی کردیم درباره‌ی مقاله‌ای از رزماری هنسی بحث کنیم، اما این پروژه شکست خورد. اعضا عمدتاً خاموش بوده‌اند؛ هر از چند گاه یک نفر آگهی یک کتاب یا فراخوانی برای مقاله پست می‌کند. اما MATFEM فاقد سمت‌وسویی اجتماعی با اهداف فکری و سیاسی است؛ از دیدگاه فمینیسم ماتریالیستی، در بررسی فرآیندهایی که به سرکوب زنان ادامه می‌دهند هیچ احساس اضطرابی وجود ندارد. شبکه‌ی فمینیسم مارکسیستی (M-Fem) را من ایجاد نکردم اما به اداره‌ی آن کمک می‌کنم. این شبکه در می ۱۹۹۷ ایجاد شد و اعضای اندک آن (۷۲ نفر) نشان‌دهنده‌ی کمبود کسانی است که

امروزه خود را فمینیست مارکسیست معرفی می‌کنند. با این که حجم ایمیل‌ها متفاوت است و شبکه دوره‌های نسبتاً طولانی سکوت را تجربه می‌کند، بحث‌های نظری و سیاسی بسیار زنده و مفیدی تولید کرده است و در مجموع تعداد پیام‌ها بسیار بیش‌تر از شبکه‌ی فمینیسم ماتریالیستی است. در واقع بخش قابل‌توجهی از این مقاله در پاسخ به یکی از اعضای مارکسیست فمینیست نوشته شده بود که درباره‌ی تفاوت بین فمینیسم ماتریالیستی و فمینیسم مارکسیستی سؤال کرده است. من آن را برای هر دو لیست اعضا پست کردم اما هیچ واکنشی از شبکه‌ی ماتریالیستی دریافت نکرد (به‌جز پاسخی مشتاقانه و مثبت از رزماری هنسی) در حالی که باعث برانگیختن تعدادی نظر در شبکه‌ی مارکسیستی شد. تفاوت کمی و کیفی بین آرشیوهای این دو شبکه قابل‌توجه است. آرشیوهای شبکه‌ی فمینیسم مارکسیستی قدرت مارکسیسم را در بررسی شرایط تأثیرگذار بر زندگی زنان امروز اثبات می‌کند؛ در حالی که فقر آرشیوهای شبکه‌ی فمینیسم ماتریالیستی را می‌توان از پیامدهای بی‌ربطی نسبی نظری و سترونی سیاسی فمینیسم پسامدرن تفسیر کرد. شبکه‌ی فمینیسم ماتریالیستی به‌رغم اعضای بیش‌تر آن، تقریباً در پنج سال گذشته نتوانسته است یک بحث نظری یا سیاسی پایدار تولید کند، مسیر متفاوت این شبکه‌ها تفاوت‌های کیفی بین فمینیسم مارکسیستی و فمینیسم ماتریالیستی را به‌خوبی نشان می‌دهد و ربط سیاسی و نظری اولی و ماهیت مدرسی دومی را برجسته می‌کند.

اگر واقع‌بینانه نگاه کنیم حمایت آشکار فمینیست‌های دانشگاهی ایالات متحده از فمینیسم مارکسیستی از لحاظ حرفه‌ای و سیاسی می‌تواند خطرناک باشد. کسانی که خود را مارکسیست فمینیست معرفی می‌کنند احتمالاً از لحاظ سیاسی و حرفه‌ای دچار مشکل می‌شوند؛ آن‌ها مارکسیست‌های «ارتدوکس» یا «بنیادگرا» تلقی شده‌اند و در یافتن شغل با مشکل مواجه می‌شوند، به‌ویژه در این زمان که مشاغل تمام‌وقت در دانشگاه‌های ایالات متحده به‌طور فزاینده‌ای کم‌یاب می‌شوند. بنابراین ممکن است در کوتاه‌مدت تسلط دانشگاهی فمینیسم ماتریالیستی بدون چالش باقی بماند. در بلندمدت و بسته به تغییرات در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی که منجر به تحولات سازماندهی سیاسی فراملی می‌شود و آگاهی بیش‌تر پژوهش‌گران فمینیست از میزان گره خوردن سرنوشت اکثر زنان کارگر به تضادهای سرمایه‌داری جهانی، ممکن است دوباره به‌هنگام و مرتبط بودن مارکسیسم بدیهی تلقی و فمینیسم مارکسیستی جای‌گزین فمینیسم ماتریالیستی شود. در این میان، همان‌طور که رابطه‌ی ناآرام و گیج‌کننده‌ی بین فمینیسم مارکسیستی و فمینیسم ماتریالیستی به‌خوبی نشان می‌دهد، مبارزه طبقاتی در سطح ایدئولوژی ادامه دارد.

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل پنجم کتاب *Marx, Women, and Capitalist Social Reproduction* اثر Martha E. Gimenez.

یادداشت‌ها

[1]. Vogel 1993 and 1995.

[۲]. به‌عنوان مثال بنگرید به Firestone 1971; Einsenstein 1979.

[3]. Vogel 1995, p.xi.

[4]. Vogel 1995, p.Xii.

[5]. Engels 1972. See also Sayers, Evans and Redclift 1987.

[6]. Benston 1969.

[7]. Morton 1971.

[8]. Moi and Radway 1994.

[9]. Moi and Radway 1994. P. 750.

[10]. Wicke 1994.

[11]. Landry and Maclean 1993.

[12]. Landry and Maclean 1993, pp. ix-x.

[13]. Landry and Maclean 1993, pp. x-xi.

[14]. Landry and Maclean, p.5.

[۱۵]. همان‌جا.

[16]. Marx 1994, p. 117.

[17]. Landry and Maclean 1993, p. 15.

[18]. Landry and Maclean 1993, pp.12-15.

[19]. Landry and Maclean 1993, p. 229.

[20]. Althusser 1971, pp. 127-86.

[۲۱]. بنگرید به Althusser 1970، به‌ویژه صفحات ۱۶-۱۱۱. مارکس نیز همین عقیده را بیان کرده بود زمانی که اظهار داشت، در حالی که مناسبات تولیدی «پرده از درونی‌ترین راز، همانا بنیان پوشیده‌ی کل ساختار اجتماعی را برمی‌دارد... این امر مانع نمی‌شود که همان بنیان اقتصادی... در نتیجه‌ی شرایط تجربی مختلف بی‌شمار... در ظاهر تنوعات و درجه‌بندی‌های نامحدودی نشان دهد، که تنها با تحلیل شرایط تجربی مشخص می‌توان به آن پی برد.» Marx 1968, pp. 791-2.

[22]. Hennessy 1993, pp. xi-xii.

[23]. Hennessy 1993, p. xii.

[۲۴]. همان‌جا.

[25]. Hennessy and Ingraham 1997.

- [26]. Hennessy and Ingraham 1997, pp. 1-14.
[27]. Hennessy and Ingraham 1997, p. 5.
[28]. Hennessy and Ingraham 1997, p. 7.
[29]. Hennessy and Ingraham 1997, p. 9.

[۳۰]. همان جا.

- [31]. Kuhn and Wolpe 1978.
[32]. Kuhn and Wolpe 1978, p.7.

[۳۳]. همان جا.

- [34]. Kuhn and Wolpe 1978, pp. 7-8.
[35]. Delphy 1977.
[36]. Delphy, p. 87.
[37]. Delphy 1977, p. 15.
[38]. Barrett and McIntosh 1982.
[39]. Barrett and McIntosh 1982, p. 99.
[40]. Barrett and McIntosh 1982 p. 103.
[41]. Marx 1970, pp. 205-6.

[۴۲]. به عنوان مثال بنگرید به Gimenez 1975 and 1978.

- [43]. Engels 1972.
[44]. Epstein 1995.
[45]. Epstein 1995, p. 83.
[46]. Ebert 1995, pp.113-49.
[47]. Engels 1940, pp. 322-3.
[48]. Ebert 1995, p. 117.
[49]. Eagleton 1996, p. 75.
[50]. Weber 1958. 284.
[51]. Ebert 1995, p. 125.

[۵۲]. متأسفانه این شبکه‌ها دیگر فعال نیستند.